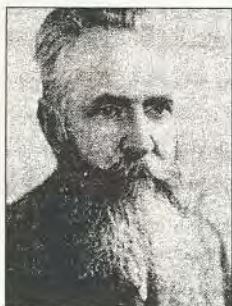




درجست وجوی نسخ خطی



همراه با دستنوشته‌ها

صفحاتی از خاطرات درباره کتابها و مردم (بخش نخست)

ایگناتی کراچکوفسکی

ترجمه پرویز اذکائی

یادداشت مترجم:

می‌توان گفت که تاکنون «خاطرات» نویسی به قول ایرج میرزا مال «سیاست پیشه مردم» بوده، کسی به فکرش نگذشته که خاطرات محققان «پاک‌باخته» هم بسا جالب توجه باشد. خاطرات کتابی دانشمند بزرگ و شرق‌شناس شهیر روسی (شوروی) استاد ایگناتی کراچکوفسکی (۱۸۸۳-۱۹۵۱ م) از این دست یاد نوشته‌های محققان و عالمان کتابشناس و کتابدوست «پاک‌باخته» در طریق علم و ادب و معرفت است.

باری، خاطرات علامه کراچکوفسکی فقید با عنوان روسی: Nad Arabskimi Roukopisiami (لنینگراد، ۱۹۴۳/۱۹۴۵، چاپ سوم/۱۹۴۸) و ترجمه عربی آن به عنوان «مع المخطوطات العربیه» (مسکو، انتشارات «پروگرس»، ۱۹۶۳) با اضافات و تصاویر منتشر شده، برای من در دوران خارج از کشور و سالهاست کتاب محبوب بالینی بوده؛ لذا جهت آشنایی دیگر علاقه‌مندان به ترجمه و درج آن در آینه میراث اقدام کردم.

پرویز اذکائی

همدان، بهار ۱۳۸۰

دیباچه همسر

کتاب همراه با دستنوشته‌های عربی نوشته ایگناتی کراچکوفسکی (۱۸۸۳-۱۹۵۱ م) سخن می‌گوید از نتایج کار این دانشمند عرب‌شناس برجسته شوروی، راجع به اقامت وی در کشورهای عربی، درباره دستنوشته‌های کمیابی که یافته و خوانده، و از مردمی که با ادب عربی پیوند داشته‌اند؛ و همین پرتوی روشنگر بر مراحل مختلف فعالیت علمی وی، باز یافت‌های خوش آیند، و گاه ناکامی‌ها می‌افکند. ایگناتی یولیوویچ کراچکوفسکی در شهر ویلنو (ویلنیوس کنونی در جمهوری سوسیالیستی شوروی لیتوانی) زاده شد. اندکی پس از آن، پدر و خانواده‌اش حسب وظیفه به تاشکند منتقل گردید.

پدرش گاه او را در سفرها همراه خود می‌برد، و زنان اوزبکی در دیهه‌اشان با این کودک چشم‌کبود کبود بازی و شوخی می‌کردند، و او در تاشکند زبان اوزبکی آموخت. بدین سان، کراچکوفسکی به طور غیر مشهودی از دوره خردسالی با زندگی در آسیای میانه پیوند یافت. هم از زمانی که شاگرد دبیرستان بود، به شخصه روی به مطالعه نحو عربی آورد، و چون در سال ۱۹۰۱ به دانشکده زبانهای شرقی دانشگاه پطرزبورگ (لنینگراد بعدی) وارد شد، مطالعه وی تنها منحصر به زبان و ادب عربی نبود، بلکه به فراگیری زبانهای شرقی دیگر هم پرداخت؛ صدها کتاب و مجله در باب دانش‌های شرقی، و دستنوشته‌های عربی را مطالعه کرد. سپس که به سال ۱۹۰۵

دانشگاه را به پایان رساند، از برای آمادگی کار آموزشی در همانجا ماند، و در سال ۱۹۰۸ برای تکمیل مطالعات خود به شرق عربی اعزام شد. برنامه‌ای که کراچکوفسکی خودش جهت مطالعه در دانشگاه و مسافرت به شرق در یادداشت‌های خود به تاریخ یکم ژانویه ۱۹۰۶ قرار کرده، حاکی از وسعت عمل و عمق تفکر وی به نحو شگفت‌آوری است. جایگاه نخست را البته ادبیات عربی اشغال نمود، خصوصاً شعر، لغت، و گویش سوری در زبان عربی، سپس نوشتارهای باستانی عربی شمالی، و گویش‌های جنوبی که پس از مدتی طولانی به آنها برخورد کرد. موضوع رساله اجتهادی وی طبع و نشر دیوان «وآءاء» شاعر عرب معین

شده بود، و از همان زمان هیچگاه شاعران عرب زبان و علم معانی و بدایع عربی از نظر کراچکوفسکی دور نگردید. نخستین گزارش علمی وی به سال ۱۹۰۷ بر پایه بدایع ابوالعاهیه، و بخشی از تألیف تاریخی چاپ نشده «خلیفه مهدی» بود که نشان زرین را نصیب کراچکوفسکی هنگام فراغت از تحصیل در دانشگاه کرد. وسعت اطلاع بسیار وی به مثابه تاریخنگار و کارشناس مراجع عربی، از جمله در مطالعه «نامه‌ای از سرزمین سغد» که به گونه‌ای کمیاب بر روی پوست زیر آوار مانده کوشک بالای کوه موغ نوشته، هویدا است.

در پی مقاله مبتکرانه سال ۱۹۱۰ به عنوان «متنبی و ابوالعلاء» تحقیقاتی پیشگامانه در باب «بندی دو زندان» (= گرفتار دو محبس) - ابوالعلاء، شنفری، و شاعران دیگر همچون «سلامه بن جندل» صورت گرفت.

نخستین دیدار کراچکوفسکی با عربها در ژوئیه ۱۹۰۸ بر روی کشتی بخاری در راه بیروت بود، وضع تکلم وی در آن وقت بد و نادرست بوده، ولی یک هفته نگذشت که توانست هشت چيستان از زبان شاگردی در یکی از دیهها ضبط کند. نسبتاً به طور سریع «آغاز گفتگو» کرد، و نه تنها «خرید» را بلکه «فروش» را هم یاد گرفت. با این حال در ژانویه ۱۹۰۹ به خواهرش نوشته است که «هر چه آدمی زبان عربی را بیشتر مطالعه می کند، دشواری اش افزون می گردد». طی سالهای ۱۹۰۸-۱۹۱۰ کراچکوفسکی در لبنان، سوریه، فلسطین و مصر با نمونه‌های گوناگون عربی زبانان مواجه شد، و به همگان توجه نمود: قایق رانان، باغ بانان، چارپا داران آبکش، واکسی‌های اطراف قاهره (بنگرید فصل «اشراف قاهره-دهقان»، شاگردان و

معلمان، پیران روستا، مشایخ «الازهر»، روزنامه نگاران، سخن رانان سیاسی و گویندگان با عقاید مختلف، شاعران و نویسندگان. این دیدارها تأثیرات بسیاری بر او نهاد که محو نگردید، و پیوندهای دوستی بین کراچکوفسکی و امین الريحانی، جرجی زیدان، احمد تیمور، میخائیل نعیمه، محمود تیمور، محمد کردعلی، و جز اینان تا به آخر به گونه پایدار ادامه یافت.

کراچکوفسکی در بررسی متون و دستنوشته‌های عربی ممارست داشت، و هم از روزی که بر نیمکت دانشجویی نشست، چنان در این دانش رسوخ یافت که به آسانی دستنوشته‌های عربی کتابخانه‌های شرقی و ملی را با تصفحی می فهمید (بنگرید دو فصل «هم روزگار نخستین جنگ صلیبی» و «قاهره تا گورستان وولکوفو در پطرزبورگ». کراچکوفسکی از ژوئیه ۱۹۰۸ با کتابخانه شرقی در بیروت به زودی آشنایی یافت، و از ماه سپتامبر مشتری دائم آنجا شد، و هم آنجا در طبقه بالایی ساختمان دانشگاه «قدیس یوسف» کراچکوفسکی ساعاق روز را تحت توجه پروفیسور شیخو پشت میز کوچکی چهار زانو بر صندلی چوبی سپری می کرد، چون که کف زمین آنجا سنگفرش بود، و دو زمستان را در آنجا به مطالعه دستنوشته‌ها گذراند، به جز دو ماه از بهار ۱۹۰۹ و زمستان ۱۹۱۰ که نسخه‌های خطی قاهره را بررسی کرد.

کراچکوفسکی دستنوشته‌های یگانه را با نظری صائب تشخیص می داد، چنان که از جمله گفتار ابوالعلاء را در الازهر پیش از سفر خود از قاهره پیدا کرد.

تحقیقات راجع به نسخه‌های خطی پطرزبورگ (لنینگراد) مربوط به دو شاعر «وَأُوأ» و «ابن انمعتز» در قاهره و بیروت و

دمشق و قدس نیز ادامه یافت، ولی دستیابی نامنتظر بر دستنوشته قصاید سلامه بن جندل در کتابخانه اسکندریه تأثیر عمیقی بر روحیه کراچکوفسکی نهاد. چه آن که وی پس از آن حتی در اواخر عمر هم متأسف بود که نتوانست رساله خود را در باب ابن جندل مطرح نماید. (بنگرید «رساله نانوشتۀ استادی»)

در سال ۱۹۲۱ کراچکوفسکی به عضویت آکادمی علوم شوروی انتخاب شد، و در سال ۱۹۲۳ نیز خود عربها به خاطر دانش عربی اش او را به عضویت در المجمع العلمي العربي دمشق مباحی نمودند، چنان که وی هموند آکادمی‌ها و مجامع علمی کشورهای دیگر هم بود. مجموع نوشته‌های کراچکوفسکی بالغ بر ششصد مطالعه علمی باشد، ولی زمینه‌های اساسی فعالیت علمی وی همانا تاریخ و نگره ادبیات عربی خواه در سده‌های میانه یا در عصر حاضر بود. مهمترین تألیفات کراچکوفسکی در ادب قرون وسطا، تحقیقات وی در باب شاعران تازی «وَأُوأ» دمشق، ابن المعتز و ابوالعلاء معری بود. زیر نظر وی اولین طبع کامل ترجمه روسی هزار و یک شب انتشار یافت، و هم اثر ادبی مشهور کلیده و دمنه و داستان «روزها»ی نویسنده معاصر مصری طه حسین را به روسی ترجمه کرد. کراچکوفسکی به انتشار کتابهای مدرسی زبان عربی مجدانه همت گماشت. به عنوان مثال می توان نخستین فرهنگ عربی-روسی زبان عربی معاصر را از پروفیسور بارانوف یاد کرد، که تألیف آن با مشارکت کراچکوفسکی و تحت نظر وی صورت اتمام پذیرفت، در سال ۱۹۶۳، ترجمه وی از «قرآن» در اتحاد شوروی طبع و نشر گردید.

طی آیام جنگ بزرگ میهنی که ملت

شوروی بر ضد فاشیسم می‌رزمید، در زمستان سخت ۱۹۴۱-۱۹۴۲ که شهر لنینگراد تحت محاصره بود و بی وقفه زیر آتش توپ و بمباران قرار داشت، کراچکوفسکی به کار بزرگ و فداگرانه‌ای در حفاظت ارزش‌های علمی و فرهنگی، خصوصاً دستنوشته‌های عربی گرانبها محفوظ در بنیادهای لنینگراد و موزه‌ها و کتابخانه‌های آنجا قیام کرد. حکومت شوروی فعالیت کراچکوفسکی را در شرایط حصار لنینگراد به گونه‌ی شایان ارج نهاد و قدر شناخت، و عالی‌ترین نشان شوروی یعنی «نشان لنین» را بدو اعطا کرد، و در سال ۱۹۴۵ نیز دومین نشان لنین را از باب قدرشناسی به خاطر آثار برجسته علمی‌اش دریافت کرد. کتاب همراه با

دستنوشته‌های عربی را به طور عمده کراچکوفسکی هنگام جنگ در مسکو و حوالی آنجا در حالی نوشت که بر اثر ابتلا به بیماری سختی طی حصار لنینگراد کوچ کرده، کتابخانه خصوصی‌اش و تمام مواد و نسخ خطی لنینگرادی در دسترس وی نبود. حافظه درخشان او را یار آمد، و کراچکوفسکی به اشاره در باب دستنوشته‌ها و کتابخانه‌ها بسنده نکرد، همانا به اختصار ولی به روشنی تمام ناشی از آتش درونی خود، دانشمندان گذشته، معلمان، شاگردان، و امنای کتابخانه‌ها و کارمندان آنها را یاد می‌کرد. هنگامی که وی قطعاتی از کتاب همراه با نسخه‌های خطی عربی را می‌خواند، شنوندگان را به تمامی جذب می‌کرد، پنج

بار طبع متن روسی همین اثر به سرعت نایاب شد، و هم به زبان‌های چکی، لهستانی، آلمانی، انگلیسی و فرانسه ترجمه گردیده، خوانندگان از سراسر اتحاد شوروی و خارج از کشور احساسات خویش را نسبت به کراچکوفسکی ابراز می‌نمودند، ارسال نامه‌ها همچنان پس از آن که مؤلف دیگر در شمار زندگان نبود ادامه داشته، که همانا اکنون یک بایگانی کامل را تشکیل می‌دهد. نخستین طبع ترجمه کامل همراه با دستنوشته‌های عربی از متن روسی، متضمن شماری بسیار از مواد تصویری است که چاپ نشده، و آنها از بایگانی دانشمند مرحوم و از نسخه‌های خطی عربی محفوظ در لنینگراد گرفته شده است. ویرا کراچکوفسکایا/۱۹۶۳

الف) در بخش نسخه‌های خطی (تقدیم به ایوان آفاناسیویچ پیچکوف)

درآمد (۱۹۰۱)

در آغاز این سده، به سال ۱۹۰۱، نخست بار از آستانه کتابخانه عمومی پطرزبورگ، لرزان و ناتوان گذر کردم. در آن زمان دانشجوی کلاس اول بودم که همچنان تحت تأثیرات پایدار داستان قدیمی آزادی خواهانه «معالَم عصر» مورد و تسیف بر روحیه‌اش باشد، آنجا که اشارات بسیاری به آن کتابخانه عمومی و مدیرش پیچکوف رفته است. اگر تمام آنچه را که راجع به کتابخانه مان تنها در تألیفات ادبی نوشته شده گرد آورده‌ام، خود کتابی ممتع و مفید خواهد شد که داستان زندگی اجتماعی ما را به وضوح تصویر می‌کند، داستان پیکارمان به خاطر آزاد اندیشی، در تصاویری که گاه از روحیه عالی حماسی و گاه از غمباری ژرف سرشار است.

اینک پس از چهل سال که از دیدار نخستین من از آن کتابخانه همگانی می‌گذرد، هر گاه که به تالارهای هیبت‌انگیز در بخش دستنوشته‌ها وارد می‌شوم و گنجور شگفت آنجا را می‌بینم، که

نامش همچنان پیچکوف است، نامی که نسل پدران و پدر بزرگان ما آن را به خوبی می‌شناسند، شور و شوقی سرشار در دل خود احساس می‌کنم، و عظمت کارهایی را که در آنجا صورت پذیرفته به تمام معنا در می‌یابم. اما برای ما شرق‌شناسان بخش دستنوشته‌ها همواره مدرسه‌ای منحصر به فرد بوده است، که ما دانشجویان جوان خجول بدان وارد می‌شویم، و هم در آنجاست که نخستین پژوهش‌ها (یا گفتارها)ی ما پدید می‌آید. اینک همچنان پس از گذشت ده‌ها سال منتها به هیأت پیران همراه با شاگردان خود بدانجا می‌رویم، و می‌بینیم که شاگردان شاگردان ما هم بدان روی می‌آورند.

در بین همان دیوارهای نوعاً بلند و زمخت، مؤلفات و رسالاتی پدید آمده است که نمی‌توان آنها را احصاء کرد و برشمرد، بسیاری از اکتشافات علمی و بارز حین دقت نظر در آن دستنوشته‌های پریشیده صورت پذیرفته، آنگاه که بر روی میز نهاده می‌آید تا در افکار رخ داده تأمل گردد، ناگاه اندیشه نوین نابویسیده‌ای ظهور می‌کند، و چون بدان آگاهی حاصل آید، دانشمند را حسب انفعال بهجتی عظیم دست می‌دهد، چنین کارورزی در نوجویی علمی نزد هر دانشمندی، خواه آن که در آزمایشگاه به مشاهده عینی

می‌پردازد یا کسی که در نسخه‌های خطی کتابخانه با مشاهده سندی امعان نظر می‌کند، گرامی و دوست داشتنی است.

هر چیزی در آنجا آدمی را به کار بر می‌انگیزد و در حال و هوای خود غوطه‌ور می‌سازد. گهگاه برای ما دشوار باشد که تصدیق کنیم آن سوی دیوارهای کتابخانه آتش زندگی با تمام غوغاها و هیاهویش در خیابان شعله‌ور است. در کتابخانه همانطور که در هر آزمایشگاه، سکوت و آرامش حکمفرماست. نیستور تاریخنگار که پیوسته تندیس سفیدش نشسته بر پشت میز یکسره بی‌خستگی می‌خواند و می‌نویسد، پس جای مناسب آن تندیس همانا در این کتابخانه باشد. همانجا در کتابخانه آن سرپرست با اخلاص و گنجور دستنوشته‌ها به آرامی می‌گذرد، و همواره آماده است تا یاری و اندرزها و راهنمایی را به هر که خواهد تقدیم نماید. همانجا در آرامش گاهگاه آوای ورق زدن کتابها و دستنوشته‌ها بر روی میزها شنیده می‌گردد، و همانجا نیز آهسته آهسته و گام به گام، و سطر به سطر، کار آفرینش علمی صورت می‌بندد که نتایج آن از میان همان دیوارهای بلند به خیابان‌های پر هیاهوی آن سوی دیوارهای کتابخانه فرا می‌رود، تا بر صفحات جراید و مجلات در سراسر بلاد منتشر شود، و همین نتایج نیز در متون کتابهای قفسه‌های کتابخانه همگانی مستقر می‌گردد.

سالها و سالها گذشته و نسلهای دانشمندان پیاپی آمده و رفته، ولی کار در آنجا لاینقطع جریان دارد. چنان که همواره عادت سرپرست دلکش بخش دستنوشته‌ها باشد، به آرامی می‌گذرد، گویی که ملکداری خوشخوست؛ این همان سرپرستی است که به دنیای تاریخ و اساطیر وارد گشته، همچنان زنده باشد. چه آن خدمات که ایوان پیچکوف به کشور و علم و کافه علماء نموده، مقام او را یکباره در جشنواره‌های یادمانی (سالانه) بالا برد، همان جشنواره‌هایی که همه راهی را که طی کرده ایم، به مثابه نورافکنی بزرگ روشن می‌کند، منتها این نورافکن پرتوش را هم بر صفحات زندگی ما و هم بر اوراق آن دستنوشته‌ها می‌افکند که نشانی نازدودنی در زندگانی ما بجای نهاده‌اند.

۱. کهنه کتاب (۱۹۰۶)

یک چند پس از آن که دوره استادی را طی کرده، تازه مطالعه خود را در دانشگاه به پایان برده، در بخش دستنوشته‌های کتابخانه نشست بودم و در برابرم بر روی میز پنج برگ پوست نبشته بازمانده از نسخه‌ای بزرگ و دیرینه سال نهاده بود. آن برگها را چنان که در حال حاضر هم قیمت نمی‌توان گذاشت، «اینها از مجموعه

تیشیندورف است»- سرپرست آنجا ایوان آفاناسیویچ پیچکوف این گونه زیر لب زمزمه کرد، که نشانگر عنایت بلیغ پس از فرا خواستن آن دستنوشته‌ها از گنجینه نهانی‌شان در آن بخش بود. با آگاهی ویژه بدان برگها نگریم، و در انجام آنها این عبارت را یافتیم: «در سال دویست و هفتاد و دو به گاه شماری تازی نوشته شد»، پس با خود گفتم که این دستنوشته هزار (و سی) سال بیش از من عمر دارد.

با توجه دقیق در آن کتاب جایی خواندم که شیطان با مرگ گفتگو می‌کند، و دریافتم که چرا کلیسا حسب قانون خود آن را (جزو کتابهای مقدس) درج نکرده، چه آن که در این دستنوشته قوت ادراکات آدمی آشکارا بازتاب یافته، به نحوی که با آیین ترسایان سازگار نباشد. سپس چشمم به توقیع بزرگی افتاد: «این دستنوشته را ابن انطونۀ بغدادی در دیر قدیس سابا بنوشت، و آن را ابن اسحاق طور سینائی نبشتن فرمود». ضمن خواندن سطوری که بغدادی نوشته، زاهدان بسیاری را دیدم که گویی از صفحات داستانهای لیسکوف بیرون رفته‌اند، و اگر چه بیابان میان بغدادی و آن ترسایان فاصله انداخته، باز نتوانسته است که دوستی تبادل ادبی بین ایشان را قطع کند، و هم قبایل بدویان جاهلی نتوانسته است که راه این دستنوشته را ببرد و مانع انتقال آن از فلسطین به سینا شود.

پس از یک سال از آن تاریخ که در کرانه بحرالمیت گردش می‌کردم، یک شب را در دیر قدیس سابا سپری ساختم، اشکال مختلّفه‌ای به ذهنم خطور کرد و پیرامونم را فرا گرفت، چکامه‌ای که الکسی تولستوی به عنوان یوحنا دمشقی نوشته بود به یادم آمد. دمشقی در آنجا خرمابنی کاشته بود که اکنون یکی از نهالهایش تک درختی در همان مکان برپاست، سایه‌ای سبک بر ساحت کوچک آنجا می‌افکند، بسا که انطون بغدادی به سال ۸۸۵ م/ ۲۷۲ ق زیر همان خرمابن دستنوشته مزبور را کتابت کرده باشد، آن که سرانجام در سده بیستم حسب عنایت بخش نسخه‌های خطی کتابخانه مان در آنجا گنجیده شد.

۲. مترجم کرایلوف (۱۹۲۲)

امروز پیچکوف دستنوشته شگفتی فرا پیش نمود، و من سخت خواهان آن هستم که عمق موضوع مناسبات عرب را با ملل مغلوب در سرزمین‌هایی که بر آنها استیلا یافتند بفهمم، و می‌خواهم که روابط بین مسلمانان و مسیحیان را درک کنم، و مسأله انتشار زبان تازی را در سوریه روشن نمایم. پس به فهرست کتابخانه نگریم و

در ستایش مردم آنجا سرود، که در واقع اشعاری ساده اما از دل برخاسته‌اند. هم چنین وی به ترجمه عربی بسیار امین از برخی اشعار حکمت‌آمیز کریلوف شاعر روسی اقدام کرد.

۳. معاصر هولاکو. (۱۹۱۱)

امروز گمان بردم که پیچکوف اشتباه کرده، دست‌نوشته‌ای بجز آنچه خواسته بودم فرمایش ساخته است. دیروز در کتاب بروکلیمان-تاریخ ادب عربی حسب تصادف دیدم که وی به نمونه‌های خطی از تاریخ‌نگار مشهور حلب کمال الدین (ابن العدیم) موجود در کتابخانه عمومی پترزبورگ اشارتی دارد.

همان وقت با انفعال و شرمندگی به خود گفتم که تازگی‌ها بیگانه بهتر از ما می‌داند که در خانه‌مان چه باشد، و ما تا حال از این موضوع سابقه‌ای نداشتیم. این کمال الدین نه تنها به عنوان مورخ یا سیاستمدار بلکه به عنوان خطاط نیز اشتها یافته است. تاریخ حکایت می‌کند که هولاکو خان هراس انگیز شهر حلب زادگاه کمال الدین را به سال ۱۲۶۰ م ویران کرد، و از کمال الدین خواست تا از قاهره که بدانجا گریخته بود باز گردد، و منصب مهم قاضی القضاة در سوریه را عهده دار شود.

صبح فردا به سرعت و با حالت منفعل به کتابخانه رفتم، در حالی که باور نمی‌کردم خط مردی مشهور در عصر فتوح مغولان بزرگ به دستم افتاده باشد. پیچکوف دست‌نوشته را چنان که معهود او بود با دست مالیدن شگردآمیزی که زمزمه‌های او را آشفته می‌کرد به سرعت آورد. گرفتم و با تعجب و شگفتی تمام اوراق آن را تصفح کردم، آنچه در دست داشتم همانا مجلدی ظریف مشتمل بر نمونه‌های خوشنویسی از دوره نزدیک به ما از سده‌های پسین بسا سده‌های پانزدهم و شانزدهم بود. بسیار تعجب کردم و با دقت زیاد در آن دست‌نوشته به تمرینات خطی دلکشی نگریستم که در شهر هرات و بخارا و سمرقند نوشته شده، پس به وضوح دانستم که آنچه می‌بینم همانا یکی از آثار هنری نویسه‌های مکتب مشهور هرات است، چندان که نمی‌توان وجود هیچ مکانی را در این دست‌نوشته از برای تاریخ‌نگار حلبی سده سیزدهم تصور نمود، منتها در اشارت بروکلیمان بدان خطایی پیدا نباشد.

پیچکوف بنای تشویش و نگرانی نهاد، و دلیل آورد که این دست‌نوشته مناسب با رقم مشارالیه است. همانگاه به دقت نظر بلیغ در نمونه‌های دستینه‌ها (=توقعیات) پرداختم، و چندین بار به اسم کمال الدین برخورددم، ولی کدام کمال الدین؟ آیا ممکن نیست که بین این کمال الدین با آن کمال الدین حلبی (-ابن

اشارتی به انجیل غیر معروفی به زبان عربی دیدم، از پیچکوف خواستم که آن را بیاورد، پس به جای آن یک ورق بزرگی آورد که از سطح میز نشستگاه من بیش بود، آن را باز کردم و با تعجب بسیار دو کلمه نوشته به حروف عربی بزرگ میان تهی دیدم که سر تا سر ورقه را پر کرده بود. آن دو کلمه اینها بودند: «الکساندر نیکولایویچ». در بادی امر از شگفتی و تعجب خشک شدم، و چون در آن سطور امعان نظر کردم، دیدم که آنها به حروف عربی کوچک‌اند، و طی آن سطور در میان آن دو کلمه تمام انجیل به زبان عربی نوشته است. از خود پرسیدم که: «چه ربطی این با خود الکساندر نیکولایویچ دارد؟». لیکن پس از آن که حسب گزارش کتابخانه دانستم این دست‌نوشته به سال ۱۸۶۸ از طرف رزق الله حسون به کتابخانه آمده، همه چیز را فهمیدم. نقش‌هایی پیرامون این مرد عجیب که خطاط و سیاسی و شاعر ماجراجو بود، به سرعت در ذهنم مرتسم شد.

وی که یک ملی‌گرای عربی بود، از جان خود بترسید و از ترکیه با عبور از بلاد قفقاز به روسیه گریخت، و این امر چنین نماید که بدون مساعدت دیپلمات روسی مقیم قسطنطنیه ژنرال بوگو سلاوسکی نباشد، کسی که نگاهبان «شامل» آواری (داغستانی نقشبندی، م ۱۸۷۱ م) رهبر جنبش ضد روسی بود، هنگامی که او را به شهر «کالوگا» تبعید نمودند.

باری، حسون چند سالی در پترزبورگ بسر برد، و طی آن مدت با کمال سادگی کوشید که مساعدت تزار الکساندر دوم را از برای تأسیس یک دولت مستقل عربی حاصل نماید، و در این راه ظاهراً همین دست‌نوشته را بدو اهداء نمود که همانا یک اثر نفیس خطی هنری است. آنگاه که حسون در تلاش‌های خویش ناکام و نومید گردید به انگلستان کوچید، و در آنجا با سخنان آتشین و طنزی گزنده بر ضد سلطان عثمانی و حزب عربی وابسته به ترکیه پیکار کرد. حسون دوستی بزرگ داشت مثل خودش مستعد و همان قدر هم ماجراجو، یعنی «پالمر» شرق شناس که یکی از بدویان او را در شرایط بغرنج سال ۱۸۸۲ در صحرای سینا به قتل آورد. دو سال پیش از آن (۱۸۸۰ م) حسون نیز در اوضاع پیچیده‌ای در انگلستان وفات کرد، که گویند به دست جاسوس سلطان عثمانی مسموم شد. حسون ادب دوست و ادب شناس بود، کتابهایی که با خط زیبایش نوشته اکنون زینت بخش گنجینه‌های نسخ خطی کتابخانه‌های مختلف در بیروت و حلب و لندن است. حسون در شهرهای روسیه با مهمان نوازی بسیار مواجه شد، که طبع شاعرانه او را می‌انگیخت و چکامه‌های چندی

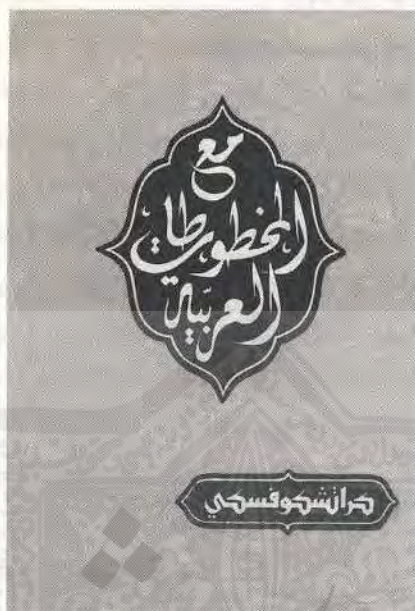
العديم) تاریخنگار مشهور فقط اشتباهی در اسامی رخ داده باشد؟ چنان که بارها روی کرده، به سرعت گمان بردم که این اشتباه بسا که خطای «دورن» (Dorn) پیر باشد. اما چون کتاب (فهرست) دورن را نگاه کردم، دانستم که او خطا نکرده، زیرا که بین این

خوشنویش و آن تاریخنگار حلبی نامدار او را التباس دست نداده است. اینک موضوع روشن شد، همانا خود بروکلیمان است که خطا کرده، و پیچکوف همانطور که پیوسته شمه او بود جز راست نمی گفت. دلخور و نامراد به خانه برگشتم، زیرا بخت یار من نشد تا خط آن مرد مشهور را ببینم، لیکن دیری نپایید که آرام شدم، هنگامی که من و پیچکوف یاد آوردیم که از آن دستنوشته یگانه کمال الدین غفلت نکرده ایم. پس از آن در شرایط دیگر این خوشبختی به من دست داد که در کتابخانه لیدن نوشتاری دیدم به خط خود کمال الدین که آن را در فوریه ۱۲۵۷ م در بغداد

نوشته، یعنی یک سال قبل از آن که هولاکو خان مدینه السلام را تخریب کند.

۴. بندی دوزندان. (۱۹۱۲)

با این حال، دورن پیر - به درستی گویند - خطاهای بسیار از او سر زده است، و بسیار چیزهای نادرستی که دست سبک او درباره دستنوشته های ما ثبت نموده، از فهرست وی در تمام بلاد پراکنده شده است. لیکن وقتی که ما دورن را بدین سبب سرزنش می کنیم، بکلی از یاد می بریم که نه تنها در آن زمان کتاب بروکلیمان وجود نداشته، بلکه کتاب حاجی خلیفه هم پس از انتشار کتابهای او کاملاً درنیامده بود. از کجا معلوم که اشتباهات ما که از آن دانشمندان نامدار پیشی گرفته ایم، کمتر از خطاهای دورن نباشد؟ با این وصف، خطاهای دورن از طرف دیگر این دلخوشی را به ما می دهد که تا حدی امکان کشف های کوچک برای ما فراهم گردد. حدود سی سال پیش در بخش نسخه های خطی یک دستنوشته دیدم که متضمن مجموعه ای از مقاله های کوتاه است، و با آن که دستنوشته مزبور از عهد متأخر بنظر می رسد، یعنی از اوایل سده ۱۶ پیشتر نباشد، باز به راستی زیباست، چه آن که کتابچه کم حجم مستطیل شکلی باشد که عرضی ندارد، در صورت



ظاهر مانند آلبومهاست که در مصر منسوخ بود، به گونه ای زیبا با خط خوش و روشن و پاکیزه نوشته، پیداست که کاتب نسخه از لغت روسی بی اطلاع نبوده است. در آخر این مجموعه - چنان که دورن می گوید - گلچین هایی از مقالات و رسالات تبریزی نحوی (خطیب تبریزی شارح حماسه ابی تمام و شاگرد ابوالعلائی معری، م ۵۰۲ ق) وجود دارد. پس شتابان و بدون دقت و توجه به خواندن آن گفتارها پرداختم، چون که مؤلف آنها را به عنوان یک مرد بسیار کار دوست می شناختم که البته در شرح و تعلیقات خود نسبة شخصی عادی است.

با لبخندی زندگانی تبریزی را به یاد آوردم که در بغداد به عنوان استاد مدرسه با شکوه نظامیه بسر برد، و این که چگونه پس از درگذشت او مردم به فرهنگنامه بزرگی اشاره می کردند (-تهذیب اللغة ازهری) که وی در روزگار جوانی بر پشت خود از تبریز تا سرزمین شام حمل کرده بود، تا آن که نزد شاعر دانشمند نامدار نابینا ابوالعلاء در «معره» نزدیک حلب آن را درس بخواند. از پشت جلد آن کتاب لغت پیداست که گویی نموری و آبدیدگی یافته، و سبب آن بازگرد به طول مدتی است که فرهنگ مزبور بر پشت تبریزی حمل می شده، پس عرقی که از گرده وی ترشح نموده بدان رسیده است.

ناگهان ضمن مطالعه آخرین رساله آن مجموعه متوجه شدم که سبک نویسنده در نوشتار با شیوه آن دانشمند خشک مدرسی هیچ شباهتی ندارد، و پی بردم که من دارم نیشخندها و لودگی های مردی بزرگ را می خوانم که رساله بدین جهت نوشته آمده، ولی آن نیش و نوش ها با کلمات بلاغی پوشیده و در عبارات خود کهنتر بینانه ظاهری پیچیده است.

هنگامی که دقت نظر نمودم و در رساله توجه کردم بعضی قرائن کافی در آن دیدم که یقین کنم در برابر من گزیده رساله تبریزی، چنان که دورن می گوید، نیست، بل رساله همانا از خود نابینای نامدار معره النعمان است، نامه ای که شاگردش تبریزی در حفظ آن سعی کرده، همانطور که در نگهداشت لغتنامه ای که بر پشت خود حمل نموده کوشیده است. حقیقت آن که از متن رساله انواع مختلف نموده های عقل تسخرزن طنز پرداز می تراود لبخندی بر چهره ام نشست، از بابت آن وزیر مصری تمام اقتداری

که چیزهای دلپذیری از آن شاعر و عالم لغوی شنیده، خواست که او را بنوازد پس او را به قصر خود دعوت نمود، و این افتخاری بود که بسیار کسان بدان چشم می داشتند شاید به قصر او دعوت شوند، ولی تلاش ایشان نتیجه ندارد. وزیر مصری فرستاده ای ویژه به نزد امیر حلب روانه کرد، با دستوری مربوط به آوردن شیخ نابینا به همراه خود، لیکن آن فرستاده به مصر بازگشت و همراه او جز همین نامه ابراز تأسف و اعتذار از ابوالعلاء نبود.

به راستی که نامه مرا بهره مند ساخت، چه آن که ابوالعلاء - چنان که شیمه اوست - با آهنگی زیبا و ظریف و سخنی شیوا و طنزآمیز به وزیری می رساند که او - ابوالعلاء - در خوردن پایگاه بزرگ نباشد، و همان بهتر که آن «بندی دو زندان» (کوری و تنهایی) همچنان در زندانی که خود از سر رغبت و ارادت بدان درآمد بماند. اکنون دشوار است که بگوییم آن وزیر ذی اقتدار آیا همه نیشخندهای نازک و شگوناگون را که در سطور رساله پراکنده است فهم کرده یا نه؟ چه، در همان سال، خلیفه فاطمی مصر به قتل آن وزیر فرمان داد. بدین سان، خطای واقع در فهرست دورن یکبار دیگر مرا به سوی دوست دیرینم ابوالعلاء معری رهنمون گردید، که نسخه های خطی او شادمانی و بهره مندی بسیار در مسیر زندگی به من بخشیده است. کسی که مؤلفات او در قاهره و در لیدن و بر کرانه های دریای سیاه، بل در اوقات مختلفه ای که کتابهای دیگری جز آنها به همراه نداشته ام، با من همدلی کرده اند.

۵. از سیسیل تا پطرزبورگ با گذر از ایران. (۱۹۲۹)

در دستنوشته ای که برابر من است برگی الحاقی هست - چنان که رسم نیکویی است - مشتمل بر توصیف مقدماتی از نسخه که مدیر سابق بخش شرق شناسی کتابخانه پطرزبورگ نوشته است. واقع آن که توصیف با کم و کاستی ها همراه است، چه آن که درباره دستنوشته جز این یاد نمی کند که کتابی است در جغرافیا حاوی نقشه هایی به طرزی غریب، که از جمله ذکر روس در آنها رفته است. در پایین برگه توصیف با خط متین و مایل دیگری به خامه ویکتور رومانویچ روزن که عادت همیشگی او در نوشتن بود، نوشته آمده: «این دستنوشته ادریسی است!». از همین اشاره کوتاه پیداست که روزن خشم خود را بر نویسنده توصیف کذایی که این اثر مشهور (-جغرافیای ادریسی) را نشناخته، فرو باریده است.

این دستنوشته خود داستانی دارد، چه آن که در سالهای نود سده نوزدهم، کنل کاساگووسکی (معروف) که رئیس بریگاد قزاق

تهران بود، فوجی که جز بدنامی از خود بر جای ننهاده، آن را در تهران خریده که از قضا این نسخه خطی به دست رئیس ستاد (ارتش تزاری) افتاده، پس او مکان مناسب برای آن را همان کتابخانه همگانی پطرزبورگ دانسته، جایی که پیچکوف با عنایت بلیغ آن را گنجیده ساخته است.

راهی که این دستنوشته طی کرده طولانی بوده است، اما چگونه سر از ایران درآورده مطلبی است که هرگز به ظن غالب نمی دانیم. دستنوشته به خط مغربی خوش نگاشته شده، نقشه های آن به طرزی اصیل و زیبا ترسیم گردیده، که به راستی اثری بسیار دلکش از شیوه نقشه کشی سده دوازدهم (میلادی) در اروپاست. نباید تصور کرد که اشارت من به روش اروپایی است، زیرا این در معنا یک خطای لفظی باشد، چون مؤلف دستنوشته ابوعبدالله شریف ادریسی (۴۹۳-۵۵۵ ق) منسوب به امرای مغاربه است که در کاخ پادشاه نورمانی راجر (دوم) سیسیلی در پالرمو کار کرده، و داستان های بازرگانان تازی و اسلاوی و اسکاندیناوی را گرد آورده، نه تنها بطلمیوس قلوذی بل اروسیوس انطاکی را هم نمی شناخته است.

البته این دستنوشته (نسخه المشتاق) ما به خط مؤلف نیست، ولی حسب زمانی که نوشته آمده، ممکن است برگرفته از دستنوشته اصلی ادریسی باشد، که با دست به دست شدن بسیار در افریقا و آسیا و اروپا سرانجام اینک با اطمینان می توان آن را مستقر در قفسه های بخش نسخه های خطی کتابخانه مان دیدار کرد. لیکن جایگاه نیمه نخست این دستنوشته را نمی دانیم، که کجا در طی طریق بر جای مانده، و آیا آن نیمه سالم مانده یا نه؟ دستنوشته ها گاه بیش از انسان می زنند، بسا که نیمه از دست رفته آن به طور نابوسیده در جایی پیدا شود، پس آنگاه بروکلیمان آینده آن را با عنایت تمام در فهرست خود ثبت خواهد کرد، ولی شاید در آغاز نداند که نیمه دیگر آن در کجا نگهداری می شود...

خلاصه (۱۹۴۱)

... دستنوشته ها مرا فرا می گویند، و در شبهای بیدار مانی و هنگام بیماری که سرم از تب می سوزد، و آنگاه که خرد من نمی تواند بر اندیشه هایم فرمان براند، در همه این اوقات دستنوشته ها فروتنانه پیرامون من گرد می آیند، گویا بیمناکند که شرمگانه به من نزدیک می شوند. پس در بال و پر زدن آنها آوازه های آرامی می شنوم که ندایم می دهند: «آیا ما را از یاد نبرده ای؟ آیا هرگز از ما دور نمی شوی؟ آیا به یاد می آری که چگونه

ما را به زندگی باز گرداندی؟ چگونه به جهد در سطور پوسیده زدوده ما دقت نظر نمودی؟ چگونه آهسته آهسته معانی آن سطور گشودی؟ چگونه در آن خطوط نیز که با شتاب و ناخوش نوشته اند باریک بینانه نگرستی، و چگونه از آنها ناگهان سرگذشت ما را دانستی، آنگاه که پشتت از سردی واکنش انگیخته ای تیر می کشید و سوزش می یافت؟ همانگاه بود که نامی در دیدگانت می درخشید، آری همان دم بود که جایگاهی در زندگانی گذشته به ما می دادی، هم آنک ما از نو برای زندگی همیشگی آماده می شدیم، همانا که پیشتر افکنده در زیر زمین ها و صندوقه های فراموشی قرون و اعصار بوده ایم».

دستنوشته ها پیرامون من از هر سوی و کنار گرد می آیند...، برخی از آنها برگهای نازک زردگون هستند که حروف کوفی آشکار بر خود دارند، و برخی نوشته کُند ترسایان سینایی را در بر دارند، بعضی از نسخه های گرانمایه با صفحات درخشنده از برگهای شمعی (مومی) اند که از کتابخانه های سلاطین ممالیک (مصر) بدست آمده، و بعضی دیگر فروتنانه درویشند...، لیکن آثار دانشمندانی است که بهایی برای آنها نتوان گذاشت. برخی از این دستنوشته ها دفتر ثبت شاگردان آن دانشمندان باشد، و برخی دیگر صفحات دستنویس زیبایی است که سرد و بی روح اند، نویسه های نساخان یا وراقان حرفه ای است. برخی برگهای آنها پاکیزه اند، که گویی یگراست از دست نخستین صاحب آنها بدر آمده، و برخی دیگر سوزش آتش و نموری آب بدان ها رسیده...، نشانگر مصایب و بلاهایی است که نه بر آدمی رحم می کند و نه بر دستنوشته ها...، و از این دست است دستنوشته هایی که برگهای

نخستین آنها یا برخی برگهای واپسین آنها تباه گردیده و افتاده، بالجمله اینها آسیب دیده و آفت رسیدگانند، گویی این دستنوشته ها ناخشنود به مردم می نگرند، و از دردهای خود شکوه و گلایه می نمایند تا ملاحظه کنند که چه جرم هایی در حق آنها مرتکب شده اند، و همانا اندوهبار است چون به ریش های وا شده آنها می نگرم.

دستنوشته ها پیرامون مرا فرا می گیرند و زمزمه می کنند «آیا ما را فراموش نکرده ای؟ آیا نزد ما خواهی آمد؟ البته تو حق تجدید حیات بر ما داری، ولی ما بهای آن را صد چندان به تو باز دادیم. آیا به یاد می آری که چگونه خواه در ساعات مزد بگیری یا مواقع غم و رنج خود نزد ما می آمدی؟ ما طبق های اخلاص رفیقانه خود فرا پیش می کردیم، که با خوشبختی و شادمانه بر آنها دست می پسودی، همان دوستانی که هیچ کس نمی تواند ایشان را از تو جدا کند، حتی خود مرگ هم تفوقی بر آنها ندارد. همانا فصلهایی از تاریخ به تمامی بر تو ناشناخت بود، پس ما ابواب آن بر تو گشودیم، بسیاری از مردان روزگار همانا از صفحات ما بیرون آمده اند، گویا که زنده اند و در برابر تو مجسم شده اند، پس آنها را به چشم دیده ای...»

دستنوشته ها زمزمه می کنند...، و من به دقت تمام در آنها می نگرم، آنها را می شناسم، پس تبسمی بر لبانم می نشیند، و سروری چهره ام را می پوشاند. این صفحات همانا صفحات زندگی من است، و همین صفحات زندگی دیگران هم هست، آنها تصاویر روشن گذشته اند، و هرگز پس از این هم غبار قرون آنها را پنهان نخواهد کرد.

مراد همانا تندیس مورخ و نویسنده قدیم روسی است (سده ۱۱-۱۲ م) که آتوکولسکی مجسمه ساز آن را تراشیده، و این تندیس اکنون در تالار مطالعه بخش نسخه های خطی کتابخانه عمومی لنینگراد موجود است (ناشر).



قَبَسٌ مِنْ عَطَاءِ الْمَخْطُوطِ الْمَغْرِبِيِّ، مُحَمَّدُ الْمَنْوُنِي، ۴ ج، ط ۱، دارالغرب الإسلامي، ۱۹۹۹ م.

اثر، دریایی از اطلاعات نافع را درباره تحول و سیر تمدن و میراث اسلامی در بخشهایی از باختر جهان اسلام در کنار خواهد داشت. زندگینامه خود نوشت و سیاهه آثار محمد المنوونی هم در این مجموعه جای دارد. چاپ، تنظیم و فهرست سازی اثر، مانند بیشترین آثار دیگر «دارالغرب الإسلامي» ستایش برانگیز است.

این اثر مجموعه ای از نوشته ها و پژوهیده های محمد المنوونی (۱۳۳۳-۱۴۲۰ هـ. ق) است که بیشتر به دستنوشته ها و میراث مکتوب اسلامی در ناحیه مغرب می پردازد: از شناسایی و فهرست گرفته تا تصحیح متون کوتاه و بازنگری برخی نگارشهای ترائی. هر خواننده جستجوگر با در دست داشتن دوره سه مجلدی این